

الحمد لله على ما هدانا لهذا
 محمد و زمان مسعود و در میان کتاب بیان و حاصل تذکره
 بعضی از کرامات حضرت سلطان العاشقین سرور و اولادین در بزم بیرون
 یعنی حضرت علی و احوال حضرت شمس از قدس سره است

در الاطراف
 و در حاشیه رساله سیم

طالع

تألیف نموده خواهد بود و نیز عظم بادشاه و نویسنده این

حکیم شاه و بجا به با شغافه اسطفا المیسر استاد خود
 شتم یکصد و نفا و نوال و جواب بطرز و ترتیب نا در
 بکمال اختصار و در پست اسطفا لکینو طبع بشد

حلال او سال محبت بود هی خیر
 و در پنج سال او اسرار نوش
 ز دانا سخن ستر حق پیدا بکرد
 اهل بغداد از زمان برخاستند
 رسد و نهادن از غلمان
 کین زمان منصور کا فر گشته است
 جسد بغداد پر غوغا شده است
 با اگر کرد ازین گفته بنیان
 همگان تر و خلیفه آمدند
 و نمودند حالت منصور را
 چون خلیفه دلق آنگاشد
 زانکه دایم او بصحبت او بچه
 حد کتاب از گفته او خوانده بود
 نیک از ترس عوام عالمان
 پس بفرمود او که زندانش برزد
 من سپید اتم که او مرد خد است
 بعد ازین منصور در زندان
 چار صد تن جو در زندان بنید
 شب درآمد گفت ای زندانیان
 محله بر گفتند حال یک دیگر
 بعد ازین منصور گفت ای مولا

بر من معنی بصورت بی الطیر
 تا گمان از رویه بر آمد خروش
 محله بغداد پر غوغا بکرد
 از برای که خوش قوی هستند
 جسد بر کاغذ نوشتند از زمان
 از طریق دین مابگرشته است
 که او کعبه خویشین سوا شده است
 در نه خوش را بریزیم این زمان
 کام خود را از خلیفه خواستند
 کشف شد آن شبه طغور را
 در دل و صد هزاران خارش شد
 کام دل از گفته او سبب
 سر یخ را بجان بسته اند بود
 منع نتوانست کردن از زمان
 بود که باز آید ازین آن مستند
 عارض از گفته و اتفاق و ازیر است
 جو در زندان کرده بی ای سبب
 چون در آنجا رفت سخن هم شدند
 اندرین زندان چرا ای ایرانیان
 که این سبب هستیم ما از خطه
 محله گان آزاد کردیم این زمان

این متن در حاشیه ها و درون متن به خط نستعلیق و کوفی نوشته شده است. در حاشیه بالا و پایین و در حاشیه چپ و راست، متن‌های تکراری و تزیینی به خط کوفی دیده می‌شود. در حاشیه چپ، متن‌هایی به خط نستعلیق نیز وجود دارد که به نظر می‌رسد تفسیر یا توضیحی بر متن اصلی باشد.

کی تو انم رفت ز اینجا بکجاست
حمله ساز اسب از دم در کشود
مادر اینجا خوار و زار و مستمند
چو کند در بند بر ما با لکان
رخند داشتند در دیوار را
هر یکی از رخسار چون دود
پیشش آمد و نگهی بگریست زار
بار بار بر کف و پایش نهاد
خیزد تو غیر همچون دیگران
می نیارم رفت جز برای دار
در طریق عشق ماتم ز نشوند
تا که یکدم با خدا باشم گرو
در مناجات آمد از راه یقین
خیز تو خود نیست در مرد جهان
عیش و کرسی نیم زلفت شد دید
ای جهان و آن جهان اف تو علم نه
خلق و عالم از تو میران آمده
هم تویی در مان در بیدلان
هر چه غیب از دست جمله سوخته
جان خود را اندرین ره باخته
آتش ز در دل ویران من

مردمان گفتند ما در سید سخت
شیخ اندم دست را افشاند و
بعد ازین گفتند در بابسته ایلم
چون بروم ای پیشوای سالکان
پس اشارت کرد آن مروض
چار صدر خسته شده پیدا
ایل زندان چون بدید آن حال
دست و پائی شیخ را بوسه بداد
گفت ای قشیش بزرگ خورده آن
گفت من که گه شدم از سر کار
تا که جله سالکان آگه شو
بعد از آن گفته که برخیز و برو
چون که زندانی برفت آمد دین
گفت ای داورنده کون مکان
گفت ای داورنده عرش مجید
گفت ای داورنده لوح و قلم
گفت ای پید او پنهان آمده
گفت ای آرام جان عاشقان
ای وصال آفت افروخته
ای وصال عاشقان شباخته
ای وصال آرزو و نه جانان

دین داران و دین ویدیک را درم
نمایم که نوزاد باید شناخت
کن از آن دروغ فانی که نام
زهر آبی در پی می چرخان
در قفس سبزی دیویشی فتلی
چشمش جوان برده باید
در لایقش دیدنی بود اگر چه کجاست

کدام خانه مدام
که ما باطن او جانی باشد
خدا و ما باطنش به گاه و احوال
در خانه لطیف و شیرین است
عزب بپوشیده وصل
آتش الهوت و الهیت
در یاقوت دل چیست
سازند این طالع
چراغ سبز که نامش
در چشم اندیشه

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 که در کتب دیگر نمانده است
 و در بیان احوال و سیرت است
 که در کتب دیگر نمانده است
 و در بیان احوال و سیرت است
 که در کتب دیگر نمانده است

<p> ای وصال ترک تجربه آرد ای وصال وصل من بر آرد ای وصال کرد و در زندان مرا ای و عشق عاشقان در گنجینه ای و صالت گشت بدین آشکار بار دیگر لسان جمع آرد صد هزاران خلق در غوغا تا که بر دوش گشت از جاسو شبی آمد آنرا پیش جنب شیخ چون شنید بر خاست زنا چون رسید آنجا که خلق پیشار گفت ما را بیکرمان مهلت و بید این گفت وز دود در زندان و بید گفت ای منور که کن خطرات در خیال خویش و بداند خدایه این حدیث تو هم از دیوانگی است این چه گفتی که خبر نگفت باز قرآن را همه شیخ و بیان پیشوایان همه چون مصطفی است آنچه گفتی محض کفر است ای تا که تو دم میری به مردم بی </p>	<p> ای وصال گنج توحید آرد لاجرم در عشق جانی باخته در وصال گم شده بجزان را اندرین راه آمده در جهت و جو می بر دوزخ و ابرار با سب و از بهر پروانه بر شمع آید بر دوزخ زندان رسیدند از خود خلق و عالم می دیدند گویند گفت شیخ ما قداست او بید با مریدان رفت در زندان دید آن شیخ بزرگ نادار بعد از آن تان سر چید باید کنید دید آن شه را زینت می طید چند باشی گفتگوی از نفاق از زینت عشق بیکانه شدی عقل را با این سخن بگفتی است این در اسرار کس بر نیست داده اند کس نه او را نشان لاجرم تو به گشتی او نخواهد در گذر از کفر و شیخی از سب تا که تو در مانده بختی </p>
---	---

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 که در کتب دیگر نمانده است
 و در بیان احوال و سیرت است
 که در کتب دیگر نمانده است
 و در بیان احوال و سیرت است
 که در کتب دیگر نمانده است
 و در بیان احوال و سیرت است
 که در کتب دیگر نمانده است
 و در بیان احوال و سیرت است
 که در کتب دیگر نمانده است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 که در کتب دیگر نمانده است
 و در بیان احوال و سیرت است
 که در کتب دیگر نمانده است
 و در بیان احوال و سیرت است
 که در کتب دیگر نمانده است

[illegible]

[illegible]

او در این بود است راه نصیحت
 چند دارے با من آخر با چرا
 تا که در اندام یک روزی دیگر
 کنج تو حیدر است آفر دهنده
 سر من را بجان بخت جا بهشت
 بر دم از من یافته او در خط
 زانکه این دم قطب عالم بود است
 سالکان طالبان را در تنگی
 می رسد فردا در اینجا ای سیر
 صورتش فردا بینی تو عیان
 سیر خود را و بگویم من بر از
 بعد از اینم گو بر ندیم بایسته
 مهلتی بخواهد این اهل نصیحت
 او بمنی و بصورت بی نظیر
 بست کرامات و مقاماتش بین
 کرد در فتوی که بختش بایدار
 آمد از شیر ازان شیخ بکبر
 رفت پیش شیخ منصور از زمان
 اندر بر ای که تو ز دینم دانا
 هیچ کس ندیدی که باز می خرد
 لاجرم دیدی جفا از ناگسا

منصفی و شیخ نیست در راه دین
من این ره برنگردم شبلی
مهربان خواه بگزینان تو زین خطر
ز آنکه با راه هست یا سبک با صفا
جان خود در راه حق در خست
کامل است در راه دین مصطفی
در حقیت مرشد کامل و بی شک
بیست نام او دین عالم کبیر
او ز حال من خبر دار و خست
او برون آید ز شر از این زمان
چون بیاید آن بزرگ یکبار
چون شود واقف ز عالم کن کبار
شیخ اندم گفت ای مردان دین
می بیند فردا یک شیخ کبیر
شیخ عالم او هست ایندم در جهان
باید فرماید شعر هم آن کس
بعد از آن چون روز پیدا شد
چون بنده آید از شیخ زمان
گفت ای مرد موحده از چه کار
سیر حق را غیثی کی پی برد
تو هر اسرار حق از دین بیان

[illegible][illegible]

اینست که در این عالم
 هر که در دنیا باشد
 بگوید که منم
 و اینست که در این عالم
 هر که در دنیا باشد
 بگوید که منم

بعد از آنش آید نذر دوار
 حبله شیخان زودتر حاضرند
 عالمسان حاضر شدند و جاهلان
 پس عجب روزی تبار یحیی
 در میان حلاج استاد و پنا
 هیچ اورا ترس و بیم و خوف نی
 زود انما الحق آن زمان بود انجمن
 سالکان آمدند ز خود فانی شدند
 صوفیان راتن از دیگر حقه
 زاهدان از دیر بیزار آمدند
 عالمسان آمدند هم فغان بردند
 تازندش سنگها باالاتفاق
 حله انگه سنگها برداشتند
 چونکه منصور را بخت آن یک زمان
 دست زد اندر رسن انم و کار
 چونکه بردار آمد آن مرد خدا
 چون کسان او را همی نشانختند
 باز دیگر زود انما الحق آنچنان
 خلق و عالم هر همه از خود شدند
 سنگ خشت و برگ بر خاشاک و خاک
 مفسد سینه بر دشت و دست او بر

اینست که در این عالم
 هر که در دنیا باشد
 بگوید که منم
 و اینست که در این عالم
 هر که در دنیا باشد
 بگوید که منم

و اینست که در این عالم
 هر که در دنیا باشد
 بگوید که منم

اینست که در این عالم
 هر که در دنیا باشد
 بگوید که منم
 و اینست که در این عالم
 هر که در دنیا باشد
 بگوید که منم

از دوستان با چشمتی که در این عالم
 از دوستان با چشمتی که در این عالم
 از دوستان با چشمتی که در این عالم

<p> دید پیری شد بعد دل شاد کام شکر حق میگفت از راه بیت ز از حاشاش شد حلی شمس و قمر خانه خود را از قدش زبید و دوا چون نباشد زور تا شیر فقیه شوق دید از جمال مادر است راز دوازده و بر کعبه حق آن غلو کاشف اسرار حق می ایقوم هواسته از مولوی شرب الخمر مولوی شد زین طلبگاری نجان زین سبب از زندیان خایه شد کرد آنرا در قبول آن و این نیز معشوق است در شرم نوم ما و این میتوان شد انصرام وقت طاعت آمده بر تو کوس حمله بودش می مروق در سبوح مولوی را دل شد بکشش کباب بی محابا خاست و بر قدش دويد انچه ایشاوت شود آرم مجاب جسم فرمای خبر سبوح روحی و محبوب بر ما تو دوا </p>	<p> شد غریبی را گذران مقام بر و او را هم پرورش بن ز چون بر آمد و بلاغت آن پسر نام نیکو ترس تیرش بناد بود مخلص دقت او شد اسیر کرد روز سه از دوازده بر یک بیک و در سونی روم رود در رسیده فردی بر شیخ روم مشرب زندانه چون بودش بگر و یکش طلبید معشوق جوان ترس دل از قتل منصورش بپای بعد حقیقت بدو از علای دین گفت حضرت نمی ارزد بروم بار دیگر بر من حرف این کلام لا جرم حاش بانه آن و سله آب چون طلبید از سیر و صوفی در سبوح و در چه بود شراب نیست منصور شد آن دم بدید گفت حضرت من سبوح کردم خط اعتقاد آمده بر تو فوسله گفت بجز از تو اینک شد غیب </p>
--	---

دید پیری شد بعد دل شاد کام
 شکر حق میگفت از راه بیت ز
 از حاشاش شد حلی شمس و قمر
 خانه خود را از قدش زبید و دوا
 چون نباشد زور تا شیر فقیه
 شوق دید از جمال مادر است
 راز دوازده و بر کعبه حق آن غلو
 کاشف اسرار حق می ایقوم
 هواسته از مولوی شرب الخمر
 مولوی شد زین طلبگاری نجان
 زین سبب از زندیان خایه شد
 کرد آنرا در قبول آن و این
 نیز معشوق است در شرم نوم
 ما و این میتوان شد انصرام
 وقت طاعت آمده بر تو کوس
 حمله بودش می مروق در سبوح
 مولوی را دل شد بکشش کباب
 بی محابا خاست و بر قدش دويد
 انچه ایشاوت شود آرم مجاب
 جسم فرمای خبر سبوح
 روحی و محبوب بر ما تو دوا

از دوستان با چشمتی که در این عالم

مولوی کا ورد و بودش اتفاق
شش رخ پیدار مادر خود بدید
شیرازستان مادرش درون
او چشم بویش او برینش
مولوی شد معتقد از حد دل
پس خوراند شش و جگر شراب
بر کلام قم با ذند داغ و دہشت
از انا الحق یافته منصور دار
روانا الحق شد تر قنارہ جدید
بود مثلش کی جند و کی کبیر
دیگران برداشت اگر دند خیر
پوست خود بر کند از بہر دیگر
شان منصور ی بود قادر این
با وجود این عالمان ناصبور
منع صبح خیز بستند عالمان
زندہ شد میر کسکہ با صدق صفا
در لکڑی جال ای صاحب نظر
جسد مردان فانی رہ شدند
سم جان دین و دل درختند
گرتو مرد راہ عشقی راہ رو
جلو مردان ز خود بیرون شدند

از چهره و در دست جانان بوده با یک زرد روی که ای ندان چو ش رشته در گردنم افکند و دست ختم شد بس قصه دار الطناب	در کشاکش بخت حیران بوده در پی لغزش حال من کوشش می بردم بر جاکه خاطر خواه است از کرم الله اعلم بالصواب
---	--

تمت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم که این قصه نو سوم بار الطناب در متن و به حاشیه رساله بخت
است نیز که به شخص را مفید است موسوم به طفر نامه تاریخ نیست و به ششم
شوال ۱۲۹۲ هجری قمری طبع شد

CALL No. { } ACC. No. 492A

AUTHOR _____

TITLE _____

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

